

خطر برای امنیت ملی روسیه از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

ولادیسلاو داشیچف^۱

برای اینکه ابرقدرت سابق تابع اراده و اشنگتن شود، هزینه حدود ۱۰ میلیارد دلار کفایت می‌کند. این مبلغ در مقایسه با صدها میلیارد دلار که ایالات متحده در سالهای جنگ سرد برای مبارزه با اتحاد شوروی خرج می‌کرد، بسیار ناچیز است. این رقم کفایت می‌کند تا در روسیه امپراتوری‌های مالی جعلی ایجاد شوند که سیاست دولتی و رسانه‌های گزرنی را تحت تأثیر خود قرار دهند، و لابی فعال آمریکایی پرورش یابد که منافع خود را بر روسیه تحمیل کند. مشخصات بارز برخی از نخبگان حاکم جدید روسیه - قدرت‌طلبی بی‌کراں، سودجویی، جهل و ندانم‌کاری، خودفروشی و بی‌نقوتی کامل به مصیبت‌های مردم و سرنوشت کشور در این زمینه بسیار مناسب از آب درآمدند. قانون اساسی خودکامه روسیه که قوه مجریه را خارج از نظارت جامعه قرار داد، امکانات وسیعی را برای این اقدامات به وجود آورده است. ارادل مختلف با استفاده از قانون اساسی می‌توانند پشت سر رئیس‌جمهور و از طرف رئیس‌جمهور کارهای پلید خود را بکنند.

به نظر می‌رسد رسانه‌های گروهی و محافل اجتماعی روسیه تهدیدات مطرح شده برای امنیت و استقلال ملی روسیه بر اثر روندهای مختلف سیاسی و اقتصادی داخلی را دست‌کم یا اصلاً نادیده می‌گیرند. بسیاری از شخصیت‌های مسئول دولتی معتقدند که اکنون روسیه با تهدیدات جدی از خارج روبه‌رو نمی‌شود. اما این موضعگیری وارونه، بویژه اگر مقامات حاکم نیز به آن پایبند باشند، می‌تواند برای کشور عواقب بسیار سختی داشته باشد. روسیه در روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، روز حمله آلمان هیتلری، چنین تجربه‌ای را پشت سر گذاشت. خصلت خطرات کنونی با وضعیت قبل از جنگ کبیر میهنی و در جریان آن، فرق می‌کند. در آن

۱. ولادیسلاو داشیچف، عضو شورای نویسندگان روزنامه را. بوچایا تریونا چاپ مسکو است.

زمان معلوم بود چه دشمنی می‌خواهد شوروی سابق را اسیر خود کند. به همین دلیل تمام انرژی ملت صرف دفع این تجاوز در نبرد آشکار شده بود. ولی اکنون روسیه با تهدید خزننده داخلی روبه‌روست که باید منابع آن را در خارج و در داخل کشور جستجو کرد. سیمای این تهدیدات به قدری مبهم است که اغلب نه تنها مردم عادی بلکه سیاستمداران نیز می‌توانند آن را تشخیص دهند. این تهدید عمدتاً با خط ایالات متحده آمریکا بعد از پایان جنگ سرد ارتباط دارد. امیدهای بچگانه نیروهای اصلاح طلب کشورمان در زمان پرسترویکا به اینکه بعد از قطع رویارویی بین شرق و غرب بتوان سیستم اصولاً جدید دموکراتیک مناسب بین‌المللی جهان و بویژه اروپا را ایجاد کرد و اینکه این سیستم از سیطره جویی دیگران آزاد باشد، نقش برآب شده است. این امیدها نیز برآورده نشده است که اندیشه کبیر خانه مشترک اروپا بتدریج عملی شود. علت این امر این است که ایالات متحده برخلاف بیانیه پاریس که در نوامبر سال ۱۹۹۰ توسط کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری در اروپا تصویب شد، راه دیگری را انتخاب کرد. به گفته جورج کینان، بسیاری از سیاستمداران آمریکایی پایان جنگ سرد و از بین رفتن اتحاد شوروی را به عنوان ایجاد خلأی تعبیر کردند که خواستند با توجه به برداشتهای خود از سیاست جهانی پُر کنند.

جالب توجه است که کینان، سیاستمدار و اندیشمند با فراست آمریکایی که طراح دکترین آمریکایی بازدارندگی از توسعه طلبی شوروی بود، سیاست کنونی را تأیید نمی‌کند و عواقب مهلک آن را برای امنیت بین‌المللی و منافع ملی واقعی ایالات متحده درک می‌کند. ولی نتیجه‌گیری‌های کینان توسط اسناد رسمی آمریکایی و سیاست واقعی واشنگتن (طرحهای وزارت امور خارجه و پنتاگون و سخنان شخصیت‌های مسئول سیاسی ایالات متحده) تصدیق می‌شود. در پیام رئیس‌جمهور کلینتون به کنگره در سال ۱۹۹۶ آمده بود که ایالات متحده باید از امکانات نادری که در نتیجه پیروزی آمریکا در جنگ سرد به وجود آمده است، استفاده کند تا نقش رهبری خود را در جهان برقرار کند، منافع سیاسی، استراتژیکی و اقتصادی آمریکا را در مهمترین مناطق جهان پیش ببرد و نیروهای مسلح نیرومندی را برای پشتیبانی از سیاست رهبری جهانی آمریکا در مناطق حساس مستقر کند. هزینه‌های نظامی آمریکا تقریباً در سطح زمان جنگ سرد حفظ شده است.

نیوت گینگریج، رئیس مجلس عوام کنگره آمریکا نقش جهانی ایالات متحده را پی برده فرمولبندی کرد: «تنها آمریکا می‌تواند رهبر جهان باشد. آمریکا تنها تمدن جهانی عمومی در تاریخ بشریت می‌باشد... در غیاب تمدن موجود آمریکایی، در سیار ما بربریت، زورگویی و دیکتاتوری‌ها احیا خواهند شد». شمار زیادی از تحلیلگران غربی نیز به احیای سیاست توسعه‌طلبانه ایالات متحده اشاره کردند. پروفیسور چمپیل، مدیر بنیاد مطالعه مناقشات جهانی گسن، اخیراً در ضمیمه روزنامه داس پارلامنت، ارگان رسمی پارلمان آلمان، مقاله‌ای تحت عنوان «بازگشت به سیطره‌جویی؟ درباره سیاست جهانی رئیس جمهور کلینتون» منتشر کرد. وی از جمله نوشت که حفظ هزینه‌های هنگفت نظامی ایالات متحده هدف سلطه بر جهان را دنبال می‌کند و اینکه هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا بعد از پایان مناقشه بین شرق و غرب، جلوگیری از ارتقای چین، روسیه، آلمان و اروپای متحد تا سطح «اهمیت مستقل جهانی» و هم‌سطح شدن آنها با توان اقتصادی و نظامی ایالات متحده است.

در چارچوب همین استراتژی، سیاست خارجی برخورد ایالات متحده با اروپای شرقی تعیین شده است. کشورهای این منطقه که در زمان پرسترویکای شوروی از حق حاکمیت، آزادی و استقلال کامل برخوردار شده بودند، از نظر واشنگتن «منطقه خلاء نیرو» هستند که باید از طریق حرکت ناتو به شرق و توسعه عرصه سلطه آمریکا در اروپا، پُر شود. در این رابطه، پروفیسور چمپیل در مقاله مذکور نوشت: «توسعه ناتو که دولت کلینتون ابتدا با این اندیشه برخورد سردی داشت، به وسیله اصلی سیاست آمریکا در اروپا تبدیل شده است. واشنگتن احتمال انشعاب جدید اروپایی را در مقایسه با احتمال توسعه نفوذ اساسی آمریکا در اروپا با کمک این پیمان، چندان مهم نمی‌داند. این نفوذ همیشه از طریق ناتو عملی می‌شد. لذا توسعه پیمان ناتو به نفع واشنگتن خواهد بود».

یک «خلاء دیگر نیرو» که برای واشنگتن بازهم مهمتر است، در سالهای ۱۹۹۶-۱۹۹۱ در خاک شوروی سابق در نتیجه فاجعه بلوژی (تشکیل جامعه مشترک المنافع) و اصلاحاتی که توسط صندوق بین‌المللی پول اداره می‌شوند، به وجود آمد. به بهانه اصلاحات، توان سیاسی، اقتصادی، دفاعی، علمی - فنی و معنوی کشور را به طور هدفمندانه نابود می‌کردند. طی ۵ سال، تولید ناخالص ملی کشور به میزان ۴۵ درصد کاهش یافته و اکنون حدود

۱۰ درصد محصول ناخالص آمریکا را تشکیل می‌دهد؛ تولید به میزان ۵۰ درصد افت کرد، سرمایه و ثروتهای ملی روسی به‌طور بی‌سابقه‌ای به غرب انتقال یافته و به توسعه اقتصاد غربی تحرک شدیدی بخشیده است. روسیه دیگر ابرقدرت نیست.

تنها زمینه‌ای که در آن این حالت باقی می‌ماند، عرصه سلاح هسته‌ای است که کماکان ایالات متحده را آسیب‌پذیر می‌کند. اما سیاست آمریکایی سعی می‌کند این توان روسیه و نیز سیستم واحد انرژی و صنایع نفت، گاز و استخراجی روسیه را به‌دست آورد. واشنگتن برای پُر کردن «خلأ نیرو» که در روسیه ایجاد شده است، کلاهکهای هسته‌ای و موشکها را لازم ندارد. واشنگتن از «ابر سلاح» آمریکایی - یول - به اندازه کافی برخوردار است. در این زمینه ایالات متحده نسبت به روسیه که نظام دولتی و اقتصاد آن بشدت تضعیف شده است، برتری مطلقی دارد. برای اینکه ابرقدرت سابق تابع اراده واشنگتن شود، هزینه حدود ۱۰ میلیارد دلار کفایت می‌کند. این مبلغ در مقایسه با صدها میلیارد دلار که ایالات متحده در سالهای جنگ سرد برای مبارزه با اتحاد شوروی خرج می‌کرد، بسیار ناچیز است. این رقم کفایت می‌کند تا در روسیه امپراتوری‌های مالی جعلی ایجاد شوند که سیاست دولتی و رسانه‌های گروهی را تحت تأثیر خود قرار دهند، و لابی فعال آمریکایی پرورش یابد که منافع خود را بر روسیه تحمیل کند. مشخصات بارز برخی از نخبگان حاکم جدید روسیه - قدرت‌طلبی بی‌کران، سودجویی، جهل و ندانم‌کاری، خودفروشی و بی‌تفاوتی کامل به مصیبت‌های مردم و سرنوشت کشور در این زمینه بسیار مناسب از آب درآمدند. قانون اساسی خودکامه روسیه که قوه مجریه را خارج از نظارت جامعه قرار داد، امکانات وسیعی را برای این اقدامات به‌وجود آورده است. ارادل مختلف با استفاده از قانون اساسی می‌توانند پست سر رئیس‌جمهور و از طرف رئیس‌جمهور کارهای پلید خود را بکنند.

در تاریخ روسیه هرگز چنین وضعیتی نبوده است که موجودیت و فرمانروایی گروه محدود حاکم بر کشور از نظر مالی تماماً به نیروهای خارجی وابسته باشد و رهبران روسیه هرگز تحت چنین سلطه‌ای قرار نگرفته‌اند. سیاست داخلی روسیه خواه‌ناخواه به مجری تأمین منافع آمریکا تبدیل شده است. این منافع عبارت از آن است که به روسیه اجازه ندهند دوباره

قدرت کبیر شود. می‌خواهند روسیه را به تأمین‌کننده مواد خام و انرژی‌زا و بازار نیروی کار ارزان و بازار فروش کالاهای تکنولوژیکی ساخته شده تبدیل کنند.

از این نظر واکنش وزارت امورخارجه آمریکا در برابر فراخوان اقتصاددانان معروف آمریکایی و دارندگان جایزه نوبل در خصوص سیاست اقتصادی رهبران روسیه که در سال گذشته خطاب به رئیس‌جمهور یلتسین و محافل جهانی اعلام شد، نمونه خوبی است. در این پیام آمده بود که اصلاحات «شوگ‌آمیزی» که از سال ۱۹۹۲ در روسیه برگزار شدند، اقتصاد روسی را به بن‌بست رسانده و لذا باید از این سیاست دست کشید تا روسیه از حالت بحران عمیق بیرون آید. وزارت امور خارجه آمریکا این پیام را شدیداً محکوم کرد و یک بار دیگر علاقه‌مندی خود را به تداوم خط جاری ابراز نمود. عجیب است؛ ولی یلتسین طی سالهای اخیر همین خط را دنبال می‌کند و به بی‌کفایتی اقتصادی و خصلت ضدملی اصلاحات جاری و انتقاد مستدل از آنها از سوی اقتصاددانان معروف روس توجه نمی‌کند. ممکن است به همین دلیل باشد که سیاست آمریکایی از زمان ریاست‌جمهوری بوش و بویژه در زمان حکومت کلینتون، بر یلتسین تکیه می‌کند؛ اما براساس اصلاحاتی که اکنون اجرا می‌شوند، و سیاست رژیم کنونی روسیه نمی‌توان به ارتقای اقتصاد روسی و سطح زندگی مردم و نیز «توافق و مصالحه ملی» که رهبران روسیه بدان دعوت می‌کنند، دست یافت.

سرمایه‌داران مالی طی چند سال توانسته‌اند در امور مالی روسیه نقش اصلی را به خود اختصاص دهند. این امر در تاریخ اقتصادی جوامع معاصر بی‌سابقه است. مورگان‌ها، روکفلرها، دوپن‌ها و روتشیلدها که در طول عمر نسلها، امپراتوری‌های مالی خود را ایجاد می‌کردند، در مقایسه با میلیونرهای جدید روسی که طی مدت فوق‌العاده کوتاهی قدرت بزرگ مالی و سیاسی روسیه را در دست خود متمرکز کردند، رنگ باخته‌اند. هنوز زیرینا و منابع این غنی شدن سریع گروه تنگ سرمایه‌دار و نقش سیاست آمریکایی در این روند مشخص نشده است. گروه جدیدی که به قدرت رسیده‌اند، به‌طور گستاخانه و بی‌پرده عمل می‌کنند. به دلخواه این گروه، برخلاف اراده پارلمان افراد وفادار به این محافل به بالاترین مقامات دولتی در کشور منصوب می‌شوند. بخش مهم تلویزیون و مطبوعات در اختیار آنها

قرار گرفته است. همین محافل به رسانه‌های گروهی دیکته می‌کنند، چگونه باید برخی از رویدادها و پدیده‌های زندگی ما را منعکس کنند و مانع از انتشار مقالات مستدل و علمی و انتقادی دربارهٔ اوضاع کشور و پیامدهای خطرناک سیاست کاذب اصلاحات شوند. این گروه می‌خواهند بر شورای امنیت ملی و شورای دفاع نظارت کنند. اکنون کوششهای اصلی آن معطوف به نصب افراد وفادار به خود در رأس ارگانهای رهبری نهادهای نظامی و انتظامی کشور است. اگر گروه حاکم جدید بتواند نهادهای مسلح را تابع خود کند، روسیه برای مدت زیادی در اختیار نیروهای ضدملی واقع خواهد شد. منطق مبارزهٔ سیاسی باعث می‌شود که نمایندگان این قشر بیش از پیش روی حمایت و کمک واشنگتن حساب کنند. در صورت تحکیم قدرت آنها، واشنگتن از امکانات بهتری برای هدایت فعالیت ارگانهای نظامی و انتظامی روسیه برخوردار شده و خواهد توانست این فعالیت را در راستای منافع خود قرار دهد تا «تصرف بی‌سروصدای روسیه» از داخل توسعهٔ بیشتری یابد.

مشکل بتوان گفت چه قسمتی از خلاء روسی تا حالا توسط ایالات متحده پُر شده است. ولی از نظر امنیت و استقلال ملی روسیه این «پُر کردن» به حد اشباع رسیده است. ولی هنوز هیچ نیروی سیاسی پیدا نشده است که بتواند جلوی این روندهای خطرناک را بگیرد. تصرف بی‌صدای روسیه با تضعیف مواضع روسیه در صحنهٔ بین‌المللی همگام است. برخی از واقعیات سیاست کنونی آمریکایی بر صحت این امر گواهی دارند، از جمله:

- تحکیم ناتو و برنامه‌های توسعهٔ عرصهٔ نفوذ آن تا شرق اروپا و مرزهای روسیه؛
- ممانعت از تحقق اندیشهٔ بازسازی عمیق سازمان امنیت و همکاری در اروپا و تبدیل آن به سازمان اصلی کاری امنیت اروپایی و همکاری اروپایی با نهادهای مربوطهٔ عمومی اروپایی و نیروهای صلح‌طلب اروپایی. این امر با محاسبات واشنگتن مغایر است؛ زیرا که خود مسئلهٔ وجود ناتو را زیر علامت سؤال می‌گذارد؛
- عدم پذیرش اندیشهٔ خانهٔ مشترک اروپا از سوی ایالات متحده؛
- علاقه‌مندی ایالات متحده به اینکه بین روسیه از یک سو و اروپای مرکزی، جنوب شرقی و بویژه آلمان، از سوی دیگر فاصله ایجاد شود؛

- سیاست فعالانه تفرقه‌اندازی میان کشورهای مشترک‌المنافع و جلوگیری از همگرایی

آنها؛

- تحریک سیاست ضدروسی در فضای جامعه مشترک‌المنافع از طریق تحریک و

کاربرد تضادها و اختلافات میان روسیه و اوکراین جهت تبدیل اوکراین به نیروی مقابل

روسیه؛

- مقابله گسترده سیاسی و تبلیغاتی - روانی با برنامه‌های انعقاد پیمان نزدیک سیاسی

و اقتصادی بین روسیه سفید و روسیه.

واشنگتن برای ظاهرسازی حقانیت اعمال خود بی‌میل نیست سیمای «خطر از شرق»

یعنی از سوی روسیه را احیا کند. از این نظر، محافل سیاسی و اجتماعی روسیه می‌توانند با

مشکلات زیادی روبه‌رو شوند. برای مثال، مخالفت برحق طرف روسی با توسعه ناتو در

رسانه‌های گروهی غرب به عنوان نشانه سلطه‌جویی روسی، ملی‌گرایی روسی، مخالفت

روسیه با توسعه «عرصه دموکراسی»، تضییق حقوق اساسی کشورهای اروپای شرقی و

مرکزی، تمایل جنون‌آمیز روسها به تشخیص دسایس دشمنان خارجی در همه مسائل و غیره

تعبیر می‌شود. بخش قابل توجه غربی‌ها به این ادعاها باور می‌کنند و اینک، سیاست خارجی

روسی چه‌طور می‌تواند با این خطر ضدروسی ایالات متحده مقابله کند؟ پدیهی است که به

این منظور باید نظریه انعطاف‌پذیر بازدارندگی را طراحی کرد که قادر باشد عواقب ناگوار

سیاست آمریکایی برای روسیه را تا حدی خنثی کند. اما این دکترین نباید حالت ضدغربی

داشته باشد و مانع از همکاری اقتصادی بین روسیه و ایالات متحده شود و نیز از همگرایی

روسیه با اقتصاد جهانی و بویژه در روند وحدت اروپایی ممانعت نماید. در میان اقدامات

دست اول در جهت تحکیم استقلال و امنیت ملی کشور می‌توان به نکات ذیل اشاره کرد:

- اعمال نظارت همه‌جانبه مجلس فدرال بر فعالیت دفتر ریاست جمهوری و هیأت

دولت، کنترل فعالیتهای اقتصادی و سیاسی گروههای الیگارشلی مالی روسی مرتبط با ایالات

متحده؛

- تغییر خط اصلاحات بازاری و تأکید بیشتر نه بر سرمایه مالی که هیچ ارزشی را ایجاد

نکرده و نمی‌کند، بلکه بر سرمایه تولیدی و احیای تولیدات ویران‌شده تکنولوژیکی. برای اجرای اصلاحات جدید باید نقش تنظیم دولتی اقتصاد بازاری را حداقل تا سطح آلمان و کشورهای دیگر اروپای غربی ارتقا داد؛

- رفع وابستگی به صندوق بین‌المللی پول که به روسیه خط مهلک اصلاحات را تحمیل کرده و بر اقتصاد روسیه نظارت برقرار کرده است؛

- ایجاد موانع مؤثر در راه نفوذ لابی آمریکایی در سیاست، اقتصاد و رسانه‌های کشور؛ رسانه‌ها باید مجدداً ملی شوند و تحت نظارت ارگانهای اجتماعی قرار بگیرند که توسط مجلس فدرال تأسیس خواهند شد؛

- طراحی نظریه مشخص دموکراتیک همگرایی در چارچوب جامعه مشترک‌المنافع و عملی کردن فعالانه آن و نیز محکوم کردن انفعال و برخورد منفی رهبران روسیه با این قضیه؛ - بازگشت به نظریه خانه مشترک اروپا در سیاست خارجی که جوابگوی منافع ملی مبرم روسیه است؛

- اتخاذ اقدامات واقع‌بینانه در جهت خنثی کردن عواقب منفی (برای روسیه و اروپا) توسعه ناتو و جلوگیری از کشاندن خود به رویارویی و مسابقه تسلیحاتی جدید. باید نظریه جدید امنیت سراسری اروپایی را در مقابل توسعه پیمان آتلانتیک شمالی قرار داد؛

- سیاست روسیه باید ابتکار تکمیل اصل فعالیت سازمان امنیت و همکاری در اروپا با اصول جدیدی را مطرح کند تا هرگونه تمایل به سیطره‌جویی، تقسیم حوزه‌های نفوذ، پُر کردن «خلاء نیرو» در اروپا محکوم شود و دموکراتیزه کردن بیشتر مناسبات بین‌المللی در قاره اروپا مطابق با روحیه زمان تأمین شود. بالاخره باید توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی عالمگیر را مغایر با قانون و حقوق بین‌المللی خواند.